

# رقصی بر آستان نور

## گونه ای هنر

### \*\*\*\*\*محمود کویر

این نیز گونه ای نگرش است به هنر و دیداری است با هنرمند. زیارت یار است در نیایشگاه هستی. تازه هست یا نه، نمی دانم. بی گمان بسیاری از این اندیشه ها و باورها و گمانه ها را هنرشناسان و عاشقان گفته و نوشته اند. این، اما نگاه من است. دیدار من است با هنر. سماعی است در خانقاه آبی هنر. درویشی برهنه و مست و خیس، بر آستان نور و رنگ و آهنگ در رقص است. همین و بس!

هنر يك واژه کهن اوستایی است و از پیشوند « هو » بمعنی خوب و واژه « نر » بمعنی مردانگی و توانایی پیوند یافته و « هونر » بمعنی « خوب توانی » بکار رفته است. بیش از هزار سال است که پیشینه واژه هنر به این معنی در زبان و شعر فارسی دیده میشود **فردوسی** گفته:

چو پرسند پرسندگان از هنر  
نباید که پاسخ دهی از گهر  
هنر نزد ایرانیانست و بس  
ندارند شیر ژیان را بکس  
و از **عنصری** است:  
ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر  
بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر  
و **نظامی** راست:

عییم مکن از عشق که در مکتب ایام  
آموخته بودم به ازین گر هنری بود  
و **حافظ** گوید:  
خواجه گفت که جز غم چه هنر دارد عشق  
گفتم ای خواجه غافل هنری خوشتر ازین

از **نظامی** است:

شقایق دریدن ، خشن بافتن

هنر نیست روی از هنر تافتن

در زبان یونانی واژه ای برای هنر نیست و در زبانهای فرنگی واژه « آرت » که امروز بکار میبرند به معنی صنعت است و در معنی هنر تازه بکار رفته است و برای معنی هنر رسا نیست. در زبان عرب نیز واژه ای برای هنر نیست و برای هنر واژه « الفن » را که از فارسی گرفته اند بکار می برند و بدان « الفنون الجميله » گویند و به هنرمند « فنان ». صنایع ظریفه و مستظرفه نیز از ساخته‌های فارسی زبانان است و این معنی‌ها نیز برای هنر رسا نیست. در زبانهای اروپایی منظور از « آرت » بیشتر هنر نقاشی بوده است و بعد آنرا به پیکرسازی و شعر و موسیقی و رشته‌های دیگر گفته اند و هنر را دارای هفت رشته دانسته اند: نقاشی، موسیقی، رقص، نمایش، پیکرتراشی و ساختمان، شعر و خطابه. بهمین جهت برای هنر هفت رشته می‌شناخته اند.

\*\*\*\*

**هنر** گونه ای آفرینش است. هنرمند دست به آفرینش تازه ها و نبوده ها می زند پس هنر گونه ای **آفریدگاری** است.

\*

**هنر** گونه ای پرودن نوزاده ای و نوباوه ای است که تا کنون نبوده است. گونه ای رابطه مادری و دایگی بین اثر هنری و هنرمند وجود دارد. پس هنر گونه ای **پروردگاری** است.

\*

**هنر** گونه ای به خود آمدن و نوزایی و کشف خود است. کشف و یافت و پرورش و زایش خود است.

پس هنر گونه ای **خدایی** است.

\*

**هنرمند**، آفریدگاری است که می زاید و می زایاند و زاده می شود.

\*

**هنرمند** با گل و رنگ و نور و آهنگ و کلمه و هر آنچه زیباست، دست به کار آفرینش می شود.

پاره پاره های هستی را بر می گیرد و در کارگاه خیال در هم می آمیزد.

آنگاه از جان و روح خویش در آن می دمد.

جان و جهان در هم می آمیزد.

سپس همه ملایک را فرا می خواند تا فوج فوج، در برابر آفریده اش به آفرین و نیایش و سرود خوانی برخیزند.

\*

**در جان و نهان و گوهر و میان هر کار هنری، یک ( آن ) هست. آنی که نمی توان تعریف کرد.**

( آن )، گونه ای زیبایی نهان و ناگفتنی است.

( آن )، زیباترین زیباییان است. همچند همه زیباییان جهان است در نگاه هنرمند. زیبایی وصف ناپذیر. زیبایی درون و بیرون، در هم آمیخته.

هر اثر هنری ( آنی ) دارد.

\*

**در جان و نهان و گوهر و میان هر کار هنری، یک ( چنان ) هست. چنانی که نمی**

توان تعریف کرد. ( چنان ) گونه ای راز و جادوی نهان و ناگفتنی است. هر اثر

هنری ( چنانی ) دارد. چنان، گونه ای شناخت بی چگونه است. گونه ی بی چگونه

است. دیدار نهان و آشکار است. توصیف و تعبیر و تفسیر و تاویل بر نمی دارد.

می فهمی و نمی دانی. دانی و نتانی که بگویی.

جانب بی جانبی است. دانه ی بی دانگی است.

راز سر به مهری است.

میهمان خانه ی قصر هنر است.

چل کلید هیچ چل گیزی نباید و نمی تواند طلسم آن را بگشاید.

شیشه عمر یک اثر هنری است.

\*

**در جان و نهان و گوهر و میان هر کار هنری، یک ( حیرانی ) هست. حیرانی و شگفت**

زدگی. حیرانی کودکانه و عارفانه. حیرانی در برابر زیبایی. شگفتی در برابر نو

تازه. حیرانی و شگفت زدگی در برابر جلوه های هستی. دیار حیرانی است هنر.

جغرافیایش، حیرانی است. هر آنی و چنانی تو را حیران می کند.

این حیرانی با وجد سروکار دارد. عروس وجد است. همسر اوست.

زیبایی ها، حیرانت می کند و به وجدت می آورد.

هنرمند، حیران و وجد زده است.

وجدی در اوج حیرانی.

\*

**هر کار هنری یک ( زبان ) دارد. زبانی ویژه و تکرار ناشدنی و تقلید ناشدنی. زبان**

رنگ یا نور یا آهنگ یا کلمه و... هنرمند سرانجام به جایی می رسد که زبان ویژه

خود را می یابد. این زبان یک ملودی و ریتم و آهنگی دارد، که زبان دیگران ندارد.

گاه با دبدبه است. گاه ساده و روان است. گاه کهنه است. مانند ردیف در موسیقی

ایرانی است. پایه یک کار هنری است. راز و رمز جان هنرمند در آن نهفته و پیداست. مانند زبان قصیده و زبان غزل. و در عرصه غزل مانند زبان حافظ و زبان سعدی. زبان حافظ پر آشوب و توفانی و برانگیزنده و رندانه است. زبان سعدی پرشکوه و آرام و مطمئن است. زبان چاپلین در سینما زبانی تند، شادی بخش، پر راز و رمز و سرشار از معجزه است. زبان لورل و هاردی اما زبانی ساده و در مانده و محافظه کار است.

\*

هر کار هنری یک (ضربان) دارد. ضربان و تپش در جان هنر است. در جان هستی است. رقص، تپش های بدن است. نقاشی، تپش های رنگ است. شعر، تپش های کلمه است.

تپش اما ریتم دارد. ریتم گاه تند است. گاه آرام. گاه سرخ است. گاه آبی. گاه از این به آن گذر دارد.

تپش و ضربان از نبض هنرمند برمی خیزد و با هستی در هم می آمیزد. با تپش طبیعت در هم می آمیزد.

هستی تپشی دارد. کار تپشی دارد. تپش جان هنرمند، بسته به موضوع، با این تپش در می آویزد. آن را از مدار خارج می کند. شتابش می بخشد. آرامش می کند.

\*

هر کار هنری از دل (خیال) زاده می شود. خیال، زهدان هنر است. تخیل و تصور هنرمندانه، پرورشگاه و آبشخور هنر است. هنر معجزه ای است که از جعبه ی جادوی خیال زاده می شود.

\*

هر کار هنری از (شادمانی) زاده می شود. رنج زادگاه دانایی است، اما هنر، زاده شادمانی است. شعور در آمیخته با مهربانی است. هنر، گونه ای شادمانی برای کشفی ست که هنرمند کرده است.

هنر، خنده بر هستی است.

\*

در جان و نهان و گوهر و میان هر کار هنری، یک (عصیان) هست. شورش و عصیانی بر هر چه که مانده و کهنه است. شورشی برای آفرینش. هنرمند شورشی است. هنر با تسلیم و ترس و تقلید بیگانه است. هنرمند، ابلیس بارگاه هستی است. آمده است تا آتش وجود خویش در نیستان این هستی زند. هنرمند ممکن است بترسد و تسلیم شود، آری، اما آنگاه از او تنها پیراهنش می ماند. هنرمند ممکن است بترسد و تسلیم شود، اما هنر، هرگز!

\*

**هنرمند** قدرتمندترین قدرتمندانی است که با همه ی قدرت ها می ستیزد. هنرمند کارش این است که قدرت را از تخت به زیر کشد . و مردم آفریده ای دیگر را بر اریکه هستی بنشانند و باز در هم شکنندش!  
\*

**هنرمند** بت شکن است. در کار هنری ، تقدسی نیست. هیچ چیز مقدس نیست. بر افکندن حجاب تقدس و پرده های جان و جهان، کار هنرمند است.  
\*

**هنرمند** از سنت ها بهره می گیرد تا قوانین آن ها را در هم شکند. تا قدرت آن ها را در هم شکند.  
هنرمند از دیروز می نوشد و در امروز زندگی می کند و فریادش را به سوی فردا پرتاب می کند.  
هنرمند ، جان زمان خود است.  
\*

**هنرمند** مرزی را بر نمی تابد. مرزهای زمانی و مکانی و دینی و نژادی و زبانی و جنسی را در هم می شکند. دنیا، خانه ی هنرمند است. هنرمند و هر اثر هنری به همه ی جهان تعلق دارد. همه جایی و همه زمانی و همه مکانی است.  
\*

**هنرمند** به صدور هیچ فرمان و فتوایی دست نمی یازد. هنر با امر و فرمان و فتوا بیگانه است. هنرمند، تنها گلبنانگ رنگارنگ خویش را در جهان در می افکند.  
\*

**هنرمند** به هیچ راه و حقیقتی باور ندارد. راهی نیست. هزار هزار بی راهه و گم راهه و کژراهه است.  
راه، همین کژراهه ها و بی راهه ها و گم راهه هاست.  
حقیقتی در آن سو نیست. هرچه هست، همین است.  
هنرمند می کوشد تا همین را زیباتر کند. تا زیباتر از این بیافریند، اما در ذهن و خیال. اما برای زندگان!  
انسان همواره در کار زیباتر کردن جهان است، با رویا، بازی، فلسفه، هنر...  
\*

**هنرمند** وابسته و پابسته نمی تواند باشد. دیار دلبستگی هاست این دیار. سرزمین دل دل وبی دلی، اقلیم پر پر و پریشانی است.  
\*

**هنر** با آزادی هم سو و همزاد و همراه است. آزادی خود هنر است. هنر نیز آزادی است.  
\*

هنر در همه واژه های نیک و نجیب جهان می جوشد: نجابت. شرافت. زیبایی.  
هماهنگی. مهر. مدارا.

زشتی ها و پلشتی های جهان در هنر زیبا می شوند: مرگ به تکاپو در می آید.  
شکست خوردگان و گریختگان برمی خیزند .

همه گرده ها و نرمه های هستی در رقصی شگرف به سوی نور می روند.  
\*

هنر چونان غولی زیبا از میانه ی همه تکاپوها و کشش ها و پریشانی ها و بی قراری  
های هستی برمی خیزد و آوار و غبار از جان خویش می تکاند و برهنه در آستان نور  
و رنگ و شور و سور بشری، بال می افشاند.  
\*

هنر آبی یا سبز یا بی رنگ نیست! هنر دنیای رنگ در رنگ هستی است.

\*

هنر رقص و سماع هستی است.